



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و ہفتم





نسیم زنده‌کننده قصه!

قصه آن غلام هندو که عاشق دختر خواجه شده بود با در برداشتن لایه‌های مختلف در برنامه ۸۸۳ اجرا شد. خلاصه کردن و جمع‌بندی کردن مناسب کل قصه تنها در چند خط، از توان این نویسنده خارج است. ولی این نوشتار به یکی از اصلی‌ترین پیام‌هایی که این قصه می‌تواند به ما بدهد و به اضافه درسی کاربردی برای استفاده مناسب از مطالب بیان شده در آثار مولانا اکتفا می‌کند.

آقای شهبازی در برنامه این هفته مطلبی را بیان فرمودند تحت عنوان:

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

این کُنش اساسی درسی است که آن‌هایی که شروع به مطالعه آثار مولانا و یا ادامه‌دادن این مسیر می‌کنند، می‌توانند همیشه در ذهن داشته باشند. در این نوشتار این جمله بارها تکرار خواهد شد تا شاید بتواند کمک‌کننده در مسیر باشد. اصلی‌ترین پیامی هم که این نویسنده به آن می‌پردازد پیام پنهان در پس بیت زیر است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

در این بیت گویی هم مشکل و یا مسئله‌ای که انسان در جهان ماده مدت‌هاست با آن روبه‌روست ارائه می‌شود و هم چنین راه‌حلی برای برطرف کردن آن ارائه می‌دهد. انسان هشیاری است که به‌وسیله هشیاری ناظرش اداره می‌شود. انسان سیستمی از فرم به اضافه انکار فرم است. برای درک بهتر این موضوع می‌توان اتاق فرماندهی این سیستم را مرکز، دل و یا قلب انسان در نظر گرفت که هشیاری شاهد در آن جا به تنهایی باید خانه کند. انکار فرم هم توانایی انسان در این لحظه



در نه گفتن به جسمش و هر آن چیزی که به وسیله ذهنش و حواس پنج گانه اش تعریف می شود، است. فرمها در این لحظه به وسیله نیروی همانیدگی و یا نیروی هم هویت شدگی در حال ورود کردن به اتاق فرماندهی و یا همان دل هستند. هر دوی آنها تحت نظر خداوند، نیروی برتر زندگی و یا حضور اداره می شوند. مولانا در این بیت می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

خودتان را در معرض آن نسیم زنده کننده قصه قرار بدهید.

اگر ما به فرمها اجازه بدهیم که به اتاق فرماندهی وارد شوند دچار اشکالی خواهیم شد. اشکال این است که فرمانده شاهد در مرکز ما که بی فرمی است اگر تلاش نکند که فرمها را از پیش خود براند و سعی کند از آنها برای اداره زندگی کمک بگیرد دچار سختی ای خواهد شد که در نهایت به پشیمانی و بیان احساس انزجار یا همان ده دادن ما به فرمها منجر خواهد شد. البته اگر هم چون غلام هندو خوش شانس باشیم و به این موضوع پی ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

خودتان را در معرض آن نسیم زنده کننده قصه قرار بدهید.

در همین حال مولانا راه حل را هم ارائه می دهد. صورت را به دل راه ندهید. راه حلی ساده ولی اما مشکل! چرا مشکل؟ برای این که نه تنها از بچگی ما را به آن آموزش نداده اند بلکه برعکس آن را هم به ما آموزش داده اند. یعنی صورت را به دل راه بدهید. پس آن شخصی که مدت زیادی سیستمش تحت فرماندهی فرم بوده است باید زمانی را تلاش کند تا متوجه



اصل برعکس آموزش داده شده بیت زیر بشود و بی‌فرمی کنترل هدایت او را دوباره به عهده بگیرد. چرا دوباره؟ چون در ابتدای خلقت ازل هم این گونه بوده است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

انسان‌هایی که از مقصود خلقت خود آگاه می‌شوند باید در این لحظه در تلاش باشند که صورت را به دل راه ندهند، فرم را انکار کنند و بی‌فرمی ساکن روان بمانند. چگونه؟ درمقابل اتفاق این لحظه فضا را بگشاییم. بی‌قیدوشرط، بی‌تأمل، بی‌بودن. فقط انبساطی بی‌نهایت باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

یعنی چه؟ یعنی هرچیزی همه‌چیز در ما جا می‌شوند چون این فضای بی‌فرمی است که فرم را می‌تواند دربرگیرد و فرم در آن ایجاد می‌شود. انبساطی بی‌نهایت باشیم. انبساط بی‌نهایت درد را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت خشم را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت غم را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت شرایط مالی سخت را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت قضاوت دیگران در مورد خودش را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت انسان‌های دیگر را با هر فرمی (هر نژادی، هر زبانی، هر طرز رفتاری، هر لباس



پوشیدنی، هر علاقه غذایی، هر گرایش جنسی و غیره) که دارند می‌پذیرد. انبساط بی‌نهایت انسان‌ها را همان‌گونه که هستند می‌پذیرد چون بی‌صورتی درون آن‌ها را به‌وسیله مرکز بی‌صورت شده خودش می‌تواند شناسایی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

این نوشتار با وجود عطش زیاد موجود در نویسنده خوشبختانه و یا متأسفانه نتوانست در این جلسه به لایه‌های متفاوت زندگی‌ساز موجود در قصه غلام هندو بپردازد. ولی امید است این به زعم نویسنده مرکزی‌ترین نکته‌ی موجود در این داستان که نقطه آغازین لغزش ما در این جهان است، بتواند کلیدی شود در گشادن قفل بسته اتاق فرماندهی هر انسانی. این گشایش طبق شیوه و سنت هشیاری برتر امکان‌پذیر نخواهد بود مگر هشیاری دچار فرم شده از خداوند جدا شدن از فرم و یا بی‌فرمی را طلب کند. تو بطلب من می‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون بدل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

پویا، آلمان



با سلام

برنامه ۸۸۲

قسمتی از ابیات مثنوی دفتر سوم از بیت ۲۲۰۲ تا ۲۲۰۷

موضوع:

تصوّراتِ مردِ حازم

این ابیات که در مورد شیر قضاست به ما می‌گوید: ما باید هر دم مراقب و بیدار بمانیم و فضای این لحظه را در برابر هر رویدادی بگشاییم تا از تصویرسازی ذهنی بیرون آییم.

بنابراین تو از کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایت برای از دست دادن یا به دست آوردنشان ... هیچ نترس.

تا دلت تنها به دام خدا یعنی (عدم) بیفتد و از قضای حق در امان و محفوظ بمانی.

حال مولانا برای ما مثالی می‌آورد ... او می‌گوید:

فرض کنید شیری ناگهان از راه می‌رسد و شخصی را به دهانش می‌گیرد و با خود در جنگل می‌برد تا او را طعمه خود کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲ و ۲۲۰۳

🌸 آن چنانکه ناگهان شیری رسید

مرد را بُرُود و در بیشه کشید

🌸 او چه اندیشد در آن بُردن؟ بین

تو همان اندیش ای استادِ دین



ای استادِ دین! ...

آن کسی را ببین که اسیر پنجه‌های مرگبار و دندان‌های جان‌ستان شیر مهاجم شده و آن شیر دارد گشای گشای او را با خود درون جنگل می‌برد. او در آن زمان در چه فکری است؟!

آیا آن شخص در چنین موقعیت هولناکی به فکر توسعه اموال و املاک ...، یا به اندیشه فلان سرمایه سودآورش ... و یا این که به فکر عزیزان خود است؟!

مسلماً خیر.

او در فکر هیچ کدام از این‌ها نبوده و نیست؛ فقط در اندیشه جان خود است که در این زمان چگونه می‌توانم از چنگ دندان شیر بیرون آیم تا جان سالم بدر ببرم.

اکنون ای انسان هشیار باش!...

که حال تو هم همسان حال او باشد.

یعنی تو باید همواره خود را مقهور پنجه قضای الهی بدانی.

چرا که با خیلی از چیزهای این جهانی همانیده شدی و اکنون باید با آمدن قضای الهی که همان قضا و قدر است تیز و محکم بایستی. یعنی هر دم فضا را در اتفاق شیر قضای حق باز کنی و فقط تسلیم محض زندگی باشی.

حال ما با آمدن شیر قضا می‌خواهیم در این لحظه چگونه رفتاری کنیم؟

آیا می‌خواهیم با مقاومت و قضاوت در همانیدگی‌ها دائماً عکس‌العمل بد نشان دهیم؟ یا این که در این لحظه با بی‌دخالتی ذهن با نرمی و خوش‌رویی فضا را در این لحظه باز کنیم؟

این انتخاب بستگی به قدرت و نگرشی دید ما دارد که کدام یک از این دو هشیاری را آگاهانه برگزینیم.



اما ای دل من! این را بدان که اگر با انبساط به دام خدا بیفتی شیرین شده و از هزاران بندِ دامِ من ذهنی یعنی (همانیدگی‌ها) آزاد و خلاصی می‌یابی.

ولیکن اگر بخواهی با تلخی من ذهنی منقبض شوی و با قضای الهی ستیزه کنی به بندِ هزاران دامِ من ذهنی دیگر فرورفته و در آخر می‌میری. پس چه بهتر، قبل از قضاوت در ذهن با خوش‌رویی کامل اتفاق این لحظه را بپذیریم تا با آبِ حیات جاری شده و همه را با عشق دربرگیریم، چراکه؛

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

پس بخواهیم درد هشیارانه را به جان بکشیم که او از عینِ درد برای ما دوا می‌آورد.

و شاه مردان حضرت علی (ع) می‌فرمایند: دردِ تو از خودِ توست، ولی تو بدان بصیرت نداری ... و درمان تو نیز در درونِ خودِ توست ...! که بدان آگاهی نداری.

حال که ما آگاه شدیم درمان ما در همین من ذهنی ماست ... کافی ست با او قاطی نشویم؛ یعنی با سکوتِ ذهن بی‌دخالیت بنشینیم و با حضوری ناظر فقط تماشاگر این جهانِ فرم باشیم و از بی‌نهایت بزرگی درونِ خود نهایت لذت را ببریم.

در غیر این صورت اگر بخواهیم توجه زنده را هم‌چنان به کارهای دنیوی مشغول سازیم، مرکزِ عدم ما، جذبِ همانیدگی‌ها شده و شیرِ قضا می‌آید تا به ما بفهماند که کار ما اشتباه است. پس دوباره نخواهیم به جهانِ مادی که همگی آب شور هستند برویم و با دیدِ هشیاری جسمی خود را دچارِ حملاتِ من ذهنی بی‌خرد کنیم.

در این صورت دائماً می‌ترسیم و تا به حلق در همانیدگی‌ها فروخواهیم رفت.



بنام خدا

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۴۸۱ ابیات ۹ و ۱۰ و ۱۱ از برنامه ۸۳۲

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

دلی که نیست نَشُد، روی در مکان دارد

ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست

دل ما یعنی مرکز ما اگر عدم نشود، یعنی اگر کسی تبدیل به هشیاری نشود و رویش را به سمت خداوند قرار ندهد، حتماً او سرشار از همانیدگی و باور و غم و درد است، که چنین دلی روی در مکان دارد نه لامکان و از طریق همانیدگی‌ها در زمان و مکان به همه چیز می‌نگرد، اما کسی که از طریق حضور و عدم می‌نگرد چنین شخصی رو به خدا دارد، مرکزش پاک و بی‌آلایش شده، نیست شده، همان عدم که جایی در مکان ندارد و طبیعتاً خودبه‌خود از مکان و همانیدگی‌ها رانده شده، اما شخصی که همانیدگی دارد رو به مکان دارد و در دردها و باورها سرگردان و پریشان است و نیاز دارد به گذشته و آینده نگاه کند و در مکان‌ها زندگی را جست‌وجو کند. بانگ می‌زند، ولی بانگ او را دیو می‌شنود. در دنیایی از منیت‌ها و دویی گیر کرده و رانده شده. تنها می‌تواند با فضاگشایی خود را نجات دهد، که هر زمانی که اقدام به این کار کند از این چاه من‌ذهنی رها می‌شود و دست او گرفته خواهد شد، آن هم توسط خداوند. آن موقع خواهد دید که معشوق یعنی خدا هر لحظه به او بانگ می‌زده ولی چون در ذهن بوده گوش او گر، چشم او گور بوده که نه می‌شنیده و نه زیبایی‌ها و برکاتش را می‌دیده، بلکه آب گوارای حضور را تبدیل به خون می‌کرده که باعث می‌شده همیشه تشنه باشد، تشنه عشق

و نگاه دوست.





مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

کرانه نیست ثنا و ثناگرانِ تو را

کدام ذره که سرگشته ثنای تو نیست؟

برای ستایش کردن و ستایشگرانی که تو را ستایش می کنند اندازه و حدی نمی توان قائل شد، زیرا همه چیز در عالم هستی مشغول ستایش توست. همه چیز سرگشته گوی تو و مست توست، ولی این من ذهنی نه بلد است و نه می خواهد که تو را ستایش کند. آن چه را هم که انجام می دهد برای چیزهای آفل و بزرگی خودش و داشته هایش است. چون زندگی را در داشته ها و باورها و دردها و همانیدگی ها می داند و می ترسد آن ها را از دست بدهد.

کدام ذره ای در این عالم وجود دارد که تو را ستایش نکند؟ هیچ ذره ای نیست که با عشق تو را ستایش نکرده باشد.

اما من ذهنی خدای ذهنی ایی که خودش درست کرده را ستایش می کند. اصلاً ستایش کردن را بلد نیست، که اگر بلد بود دیگر منی باقی نمی ماند و دویی نبود، بلکه همه یکتایی می شد. با شناسایی و فضاگشایی می توانیم از این منیت رها شویم و ثناگوی خداوند باشیم. 🌱



مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

نظیر آن که نظامی به نظم می گوید:

جفا مکن که مرا طاقتِ جفای تو نیست

در این بیت می گوید: مانند انسانی که نظم دارد در کارهایش البته منظور مولانا انسانی است که به حضور رسیده و نظم زندگی بر او حاکم شده است. می گوید جفا مکن، بد عهدی مکن، سرکشی مکن، که دیگر جای جفا کردن و اشتباه کردن



برای انسانی که به نظم رسیده باقی نمی‌ماند. دوباره برنگرد و سرکش مَشو، بیدار شو و ثبات داشته باش. باید به اصلت وفا کنی و برگردی و مانند روز آلت در هر لحظه بلی بگویی. دیگر زمان آن نیست وقتی بیدار و زنده می‌شوی و به اصلت برمی‌گردی عقب گرد کنی و جفا کنی و دوباره خودت را اسیر همانیدگی‌ها و باورها و دردها کنی، اسیر اشتباهات کنی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی را تجربه کنی. چون زندگی بیشتر از این نمی‌خواهد صبر کند که ما بیدار شویم او می‌خواهد هرچه زودتر ما را به خودش زنده کند تا از طریق ما به جهان ارتعاش کند و زیبایی بیافریند و ما را هم زیبا کند. با بله گفتن به اتفاق این لحظه می‌توانیم فضاگشا شویم و شاکر و صابر و پذیرا شویم تا از بی‌نظمی بیرون آییم و نظامی شویم. یعنی خدایی شویم.

اِنْ شَاءَ اللهُ. 🌱

🌱 با تشکر و احترام 🌱

🦋 حداد هستم از کرج 📍 ❄️



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۸۹، غزل ۵۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

رسالت انسان، خالی کردن مرکز همانیده و ساکن فضای یکتایی شدن است و تنها در این حالت و دریافت شراب الهی از مرکز عدم، قضاوت و مقاومت و افسانه ذهن رو به خاموشی می‌رود و تنها مقصود و منظور آفرینش یعنی (ساکن شهر یکتایی شدن) به بار می‌نشیند.

قرآن کریم، سوره بلد آیات ۱ و ۲

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر یعنی (فضای یکتایی)»

«وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«و تو در این شهر سکنا گرفته‌ای»

یعنی انسان‌ها در شهر یکتایی سکنا گزیده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای

در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد



با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها، عاشق‌پیشه می‌شوی و در کار عشق؛ و آن‌گاه در خموشی عدم هزاران برکت و رحمت و آن‌چه خداوند از تو قصد اظهار دارد به ظهور می‌رسد پس باید مراقب بود و هشیار و در پی کار و پیشه خویش:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی، گر نیابی یار، یارِ خویش باش

در جهان هر مرد و کاری، مردِ کارِ خویش باش

هر یکی زین کاروان مر رختِ خود را ره زنند

خویشتن را پس نشان و پیشِ بارِ خویش باش

و پیش یارِ خویش هزاران کار از تو برمی‌آید و با خالی بودن مرکز از همانیدگی‌ها از کار بیهوده و زیاد ذهن رها.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا

هر شب مثالِ اختران طوآفِ یارِ ماه خد

مرکز خالی از همانیدگی‌ها را کشش و میلی به‌سوی نقطه‌چین‌ها نیست و آزاد و رها در هوای تسلیم، چون ذره‌ای بی‌سر و پا، بی‌قضاوت و مقاومت، در شادی است و طرب و هر لحظه بر گرد این مرکز، عاشقانه در گردیدن است و در نگهبانی و چون جان، حارس و پاسبان فضای گشوده‌شده.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۵۹

به هواداری او ذره‌صفت رقص کنان

تا لب چشمه خورشیدِ درخشان بروم



مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی

اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟

مادام که مشغول داد و ستد از مرکز همانیده و گرفتن تأیید و توجه و خوشی از مرکز نقطه چین‌ها هستیم، جام فرح‌بخش و نشاط‌آور را که هر لحظه از دستان خداوند با قضا و کن‌فکان در حال پخش است، دریافت نخواهیم کرد؛ حال آن‌که جز بدین منظور نیامده‌ایم و با اتصال به مرکز عدم است که کارمان آغاز می‌شود و تاوقتی که در ذهن باشیم کارافزا و بی‌کار.

سنایی، قصیده شماره ۷

عروس حضرت قرآن نقاب آن‌گه برآندازد

که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند

باده‌ی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

سرمست همانیدگی‌ها را با شادی اصیل و مدام مرکز عدم چه کار؟ که مرکز خالی از نقطه چین‌ها اصل شادی است و طرب.



و خوشی‌های فانی و آفل و زودگذر ذهن، در تقلا و تلاطم برای جیره‌خواری بیشتر از نقطه‌چین‌ها و خوردن آتشی
زبان‌کشنده‌تر.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مستی باده‌ی این جهان، چون شب بخشی بگذرد

مستی سغراق احد با تو درآید در لحد

خوشی نقطه‌چین‌ها را مانع‌سازی و مسئله‌سازی ذهن در کار و هرکدام دافع دیگری و مستی مرکز عدم را شادی بی‌سبب
و اصیل بی‌نهایت و ابدیت که از بند دو جهان رسته و بر بام درآمده.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان

وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر وکد



شراب بی‌غش و صافی خداوند در دل‌های عاشق و خالی از غیر، در حال جوش و خروش و هر دم وجود سراسر خیر و رحمتشان، بی‌چشم‌داشت نوازشی و خواسته‌ای، چون باران بر دل‌های تشنه و تنها و بی‌یاور در ذهن در حال باریدن و یاری رساندن؛ که از گذرگاه تنگ ذهن گذشته‌اند و مسئولیت خویش را پذیرفته‌اند و در عوض لایق هدیه خداوند. مسئولیتی که اکثر انسان‌ها از پذیرفتنش سر باز می‌زنند و حاضر به عبور از این گردنه سخت نمی‌شوند.

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیات ۱۰ تا ۲۰

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»

«و دو راه پیش پایش ننهادیم؟»

«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱)»

«و او در آن گذرگاه سخت یعنی (رفتن از ذهن به فضای یکتایی) قدم ننهاد.»

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲)»

«و تو چه دانی که آن گذرگاه [سخت] چیست؟»

و در نتیجه گذر از این گردنه سخت است که ابتدا جان در بند خویش و سپس جان‌های دیگر نجات می‌یابند.

«فَكَرَّجَهُ رَقَبَتُهُ (۱۳)»

«آزاد کردن بنده است.»

«أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)»

«یا در روز گرسنگی طعام دادن.»



یعنی در ذهن نه تنها سیر نمی‌شویم، بلکه در محدودیت و کمیابی اندیشی و حرص و ولع ذهن همیشه گرسنه هستیم و در قحطی.

«يَتِيْمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)»

«خاصه به یتیمی خویشاوند»

«أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)»

«یا به مسکینی خاک‌نشین»

یعنی مادام که در ذهنیم یتیم و مسکینیم و سزاوار و مستحق اطعام از مرکز عدم.

«ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)»

«تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش.»

«أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)»

«اینان اهل سعادتند.»

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹)»

«و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند.»

«عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ (۲۰)»

«نصیب آن‌هاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده است.»



مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

پیاله‌های شراب در دست ساقی خداوند، ناظر بر سالک در کار تا در مسیر این تبدیل، همواره رو به سوی قبله یکتایی، بی غرور و دخالت خرد کافرکیش، گام برمی‌دارد و وجودش رحمتی برای عالمیان است تا نوشنده جامی دیگر باشد؛ یا نه با دید محدوداندیش و عدم رواداشت ذهن، قاطع جام‌های دیگر.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

آینه صیقل یافته حضور را نه هر چشمی اجازه دیدار و پاسبانی از این آینه لازم؛ پس آینه دل را آینه و قرینی صالح و شایسته و زنده به حضور باید، تا از ارتعاش این عشق خواب مخوف جهان برآشوبد و همه با هم در اتحاد و وحدتی الهی به سوی اصل و دیار و وطن مألوف در حرکت.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لأقسیم نهان، تا حبذا هذا البلد

قرآن کریم، سوره اعراف (۷) آیه ۵۵

«ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»



«خدای خود را به تضرع و زاری و نهانی یعنی (دور از چشم ذهن خود و دیگر من‌های ذهنی) بخوانید که خدا هرگز متجاوزان را دوست نمی‌دارد.» یعنی ما در همانیده شدن با چیزها بسیار از حد خارج شده و بر این کار اصرار کرده و متجاوز شده‌ایم.

حال برای رسیدن به شهر امن و فضای مبارک یکتایی همواره و متعهدانه و مستمر گرد این بینایی به‌دست آمده در کار باش و پاسبان و نگاهبان این هشیاری و همواره با شاهدان و زندگان به عشق در ارتباط که اینان دستان خداوندند بر زمین و بی‌شک وجودشان مملو از رحمتی واسعه برای یاری و خیر رساندن بر تمام عالمیان.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم

لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

و بار دیگر تأکید حضرت مولانا بر خاموشی و بی‌قضاوتی و عدم ارزیابی خویش و پیوسته و در همه حال تسلیم خواست خداوند بودن و هیچ تفسیری را در طی طریق وارد نکردن که هر صوت و گفتار با قضاوت ذهن، حرام و ممنوع و بازدارنده و شاید سال‌ها منتظر جامی که دیگر داده نشود تا دریابیم هرچه که داریم و هرچه که هستیم جز لطف و عنایت پروردگار نبوده و نیست و با کوچکترین صورت بستن از بحر رانده و دور می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت، بحر دُور اندازدش



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی عنایاتِ خدا هیچیم هیچ

بی عنایاتِ حق و خاصانِ حق

گر مَلک باشد، سیاهستش ورق

والسلام

با احترام سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

